

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی  
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نپایی

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم  
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷)

با شنیدن غزل ۲۸۱۷ در یک لحظه غزل ۵۶۷ تداعی می‌شود که موضوع برنامه هفته‌های پیش بود.

تو خورشید جهان باشی، ز چشم ما نهران باشی  
تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

شایسته نیست با چشم بدون ناظر خود را از دیدن او محروم کنیم. تنها راه برای مستقر شدن در این لحظه جاودانه، متلاشی کردن کوه کور من ذهنی است. ما در دامنه کوه وابستگی‌ها ایستاده‌ایم و با سرک کشیدن به چپ و راست می‌خواهیم آن طرف کوه را ببینیم. تا وقتی که این کوه پابرجاست، هیچ افقی در چشم‌انداز ما نیست. اگر می‌خواهیم که پرده‌های جهل را شناسایی و پاره کنیم باید با چشم او ببینیم.

چشم او بِنَظَرِ نَبُورِ اللَّهِ شَدِه  
پرده‌های جهل را خارق بده  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰)  
- خارق: شکافنده، پاره‌کننده

شرط، تعظیم است، تا این نور خوش  
گردد این بی‌دیدگان را سرمه‌کش  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴)

نور یابد مستعد تیز گوش  
کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵)

با چشم او دیدن نیاز به تبدیل شدن دارد.

این جهان مَنَظَّمِ محشر شود  
گر دو دیده مبدل و انور شود  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۷)  
- مبدل: تبدیل‌شده

دیده‌ای که اندر نعاسی شد پدید  
کی تواند جز خیال و نیست دید؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳)

مولانا به ما این نوید را می‌دهد که هنگام شورش علیه این ستیزه‌گری‌ها و بی‌ادبی‌هاست.

هر چه غیر شورش و دیوانگی ست  
اندرین ره دوری و بیگانگی ست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹)

در غزل ۱۱۵۴ دارند:

به چشم نفس نشد روی ماه او دیدن  
که نفس می‌نگشاید به سوی شاه نظر  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۵۴)

و در غزل ۳۰۴۵ دارند:

به چشم عشق توان دید روی یوسف جان را  
تو چشم عشق نداری تو مرد وهم و قیاسی  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۴۵)

در صورت تبدیل نشدن هر چه در چشم انداز ماست، خیالاتی بیهوده است.

غیر معشوق ار تماشایی بود  
عشق نبود، هرزه سودایی بود  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷)

چشمی که از وصال حقیقت وجود، درخشندگی نداشته باشد و شادی در آن موج نزند، همان بهتر که نبیند.

دیده کو نبود ز وصلش در فرّه  
آن چنان دیده سپید و کور، به  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۰)  
- فرّه: خوب، پسندیده، بسیار زیاد.

ما طبیب همه دردها را رها کردیم و سراغ خرافات و جادو و جنبل رفتیم و مدام از دردها می‌نالیم. بی‌ادبی و ستیزه‌گری، ضرورت زندگی ما شده و عاقبت و جریمه آن درد روی درد شده.

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد  
بر کسی تهمت منه، بر خویش گرد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳)

عاشقان از درد زآن نالیده‌اند  
که نظر ناجایگه مالیده‌اند  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹)

کاسه خود را وارونه گذاشتیم و با ذهن می‌گوییم که چرا باران رحمتش بر ما نمی‌بارد؟! در صورتی که به قول سعدی:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست  
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس  
- (سعدی، گلستان، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت ۴)

و دفتر اول ۳۰۸۹ دارند:

چون شما را حاجت طاحون نماید  
آب را در جوی اصلی باز راند  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۸۹)

و در دفتر دوم بیت ۲۸۲۴:

قسمت خود، خود بریدی تو ز جهل  
قسمت خود را فزاید مرد اهل  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)  
- مرد اهل: انسان لایق، شایسته و سزاوار.

از روی ناز و بی‌ادبی به او پشت کردیم و از او می‌خواهیم که خودش را به ما نشان بدهد.

نقش وفا وی کند، پشت به ما کی کند  
پشت ندارد چو شمع، او همگی روست روست

- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۶)

در دفتر سوم، ۴۱۳۹ دارند:

هر که از خورشید باشد پشت گرم  
سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹)

و دفتر پنجم، ۳۲۸:

قبلاً جان را چو پنهان کرده‌اند  
هر کسی رو جانبی آورده‌اند  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸)

در دفتر اول بیت ۱۹۰۶:

ناز را رویی بیاید هم‌چو ورد  
چون نداری، گرد بدخویی مگرد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۶)

پیش یوسف، نازش و خوبی مکن  
جز نیاز و آه یعقوبی مکن  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۸)

و بیت ۳۳۰۶ همین دفتر:

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت  
در تگ هفتم زمین، زیر آردت  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶)  
- تگ: ته، پایین‌ترین نقطه

ابیاتی از دفاتر مثنوی معنوی:

چون به حق بیدار نبود جان ما  
هست بیداری، چو دربندان ما  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۰)  
- دربندان: در محاصره ماندن، بسته شدن راه وصول به حق

دیده ما چون بسی علت دروست  
رو فنا کن دید خود در دید دوست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)  
- علت: بیماری

گر به جهل آییم، آن زندان اوست  
ور به علم آییم، آن ایوان اوست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۰)

خویشتن مشغول می‌سازند و غرق  
چشم می‌دزدند زین لمعان برق  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۲۵)

مرد سقّلی دشمن بالا بود  
مشتری هر مکان پیدا بود

- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۸)

پر فکرت شد گل آلود و گران  
ز آن که گل خواری، تو را گل شد چو نان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۱)

ور تو ریو خویشتن را منگری  
از ترازو و آینه، کی جان پری؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)  
- ریو: مکر و حيله، نیرنگ

بشکن آن شیشه کبود و زرد را  
تا شناسی گرد را و مرد را  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۵۹)

خوی کن بی شیشه دیدن نور را  
تا چو شیشه بشکند نبود عمی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۹۱)

تلخ، با تلخان، یقین ملحق شود  
کی دم باطل، قرین حق شود؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶)

باطلان را چه رباید؟ باطلی  
عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵)

گام ز آن سان نه که نابینا نهد  
تا که پا از چاه و از سگ وارهد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۹)

گام در صحرای دل باید نهاد  
ز آن که در صحرای گل نبود گشاد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴)

هین مدو گستاخ در دشت بلا  
هین مران کورانه اندر کربلا  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۲)

پا برهنه چون رود در خارزار؟  
جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵)

تو به هر حالی که باشی می طلب  
آب می جو دایما ای خشک لب  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

در پناه حق  
شاپور